

# ترابط علم با سیاست و قدرت

دکتر محمد منصور نژاد

پژوهش و علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

نوشتار حاضر تحت عناوین زیر سامان یافته است:

الف. مدخل بحث

ب. آیا بی‌طرفی علم امکان‌پذیر است؟

ج. آیا علم می‌تواند جدای از قدرت‌ها و به‌خصوص قدرت سیاسی باشد؟

د. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

الف. مدخل بحث؛ در مباحث مقدماتی مفاهیم کلیدی، خصوصاً واژه‌های علم، سیاست و قدرت تعریف می‌شوند. در تعامل سیاست و قدرت در تعاریف خواهیم دید که در یک تعریف، سیاست، علم چگونه به کارگیری قدرت است. چنانچه از ویژگی‌های علم نیز آن است که «علم، قدرت است».

ب. آیا بی‌طرفی علم امکان‌پذیر است؛ در این قسمت به دو پاسخ مربوط به این پرسش که آیا بی‌طرفی علم از ارزش‌ها، به‌طور عام، و از ارزش‌های سیاسی، به‌طور خاص، میسر است، مورد بررسی قرار می‌گیرند؛ دیدگاهی که بی‌طرفی علم از ارزش‌ها را ممکن نمی‌داند و دیدگاهی که با شرایط، این بی‌طرفی را محال نمی‌داند و یا حداقل توصیه می‌کند که علم به آن سمت حرکت کند.

ج. آیا علم می‌تواند جدای از قدرت‌ها، به‌طور عام، و قدرت سیاسی، به‌طور خاص، باشد؟ در این قسمت نیز دو گونه پاسخ منفی و مثبت به این پرسش داده شده است. آنانی که مثل میشل فوکو علم را در خدمت قدرت، تفسیر می‌کنند. بر این مدعا که علم و عالم در خدمت قدرت و سیاسی است نیز می‌توان به شواهد فراوانی از جهان اسلام و غیر اسلام استشهد نمود. در آسیب‌شناسی این واقعیت نیز می‌توان آفات علم و عالم سیاست‌زده و عالم درباری را بر شمرد.

می‌توان علم و عالم جدای از سیاست و قدرت نیز فرض کرد اما این مدعا در «مقام ثبوت» باقی می‌ماند و در «مقام اثبات» و در عمل چنین تلاشی به سیاست‌گریزی علم و عالم منتج می‌شود که می‌توان از آن به «فرار مغزها» در انحاء مختلف یاد نمود. (فرار حقیقی و با کوچک مجازی)

د. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری؛ در این قسمت ضمن جمع‌بندی اهم مباحث قبلی، بر نتایج و دستاوردهای

مکتوب تأکید خواهد شد و به راهکارهایی جهت رهایی «از سیاست زدگی» و «سیاست‌گریزی» علم و عالم اشاره خواهد شد.

الف. مدخل بحث؛ در مدخل و به عنوان مقدمه بحث بر معرفی برخی نکات مربوط به مفاهیم کلیدی مقاله یعنی، علم، سیاست و قدرت و متغیرها و پرسش‌های مقاله تأمل خواهد شد:

۱. مراد از علم داشتن هرگونه معلومات (Knowledge) نیست و مراد، داده‌ها و مدعیانی است که به صورت مضبوط و روشمند در رشته‌های مختلف (اعم از انسانی، تجربی، ریاضی و...) به‌وسیله نخبگان فکری تولید شده و قابل دفاع عقلانی در میان صاحبان اندیشه و تخصصی است و از سوی کارشناسان در نفی و اثبات آن تلاش می‌گردد. بررسی این‌که چنین علمی چگونه شکل می‌گیرد و یا پس از پذیرفته شدن چگونه مردود اعلام شده و نفی می‌گردد و دیدگاه دیگری جایگزین آن می‌شود، بحث دلکش، شیرین و حساس و مهمی است که جای طرح آن در این مقاله نیست.<sup>۳۳</sup>

امروزه، پذیرفته شده که «علم، قدرت است» و از قلم تافلر می‌توان قدرت قدرت علم را مقایسه با قدرت زور و قدرت پول به نحو زیر خواند «خشونت قدرتی با کیفیتی نازل است، در مقابل آن، ثروت ابزار قدرتی به مراتب بهتر به شمار می‌رود یک کیسه پول، منبع چاره‌اندیشی‌های بیشتری است... معهذاً، قدرت بهره‌مند از عالی‌ترین کیفیت از کاربرد علم ناشی می‌شود... کیفیت عالی به طور ضمنی از کارآیی، یعنی کاربرد کم‌ترین منابع قدرت برای رسیدن به یک هدف حکایت دارد... دانش در بین سه منبع اصلی کنترل اجتماعی، متنوع‌ترین منبع به شمار می‌رود... دانش در عین حال، وسیله‌ای برای افزون بر ثروت و نیروست... هیچ نابه‌ای در گذشته... نتوانسته است تصور کند که امروز تا چه حد درجه شگفت‌انگیزی نیرو و ثروت هر دو متکی بر دانش گردیده‌اند... که او از آن به جابه‌جایی و یا تغییر در ماهیت قدرت یاد می‌کند.

۲. سیاست؛ از سیاست نیز تعاریف زیادی شده ولی چنانچه دوره تأکید می‌کند، دوتای آن عمده‌ترند، یکی که حکومت را موضوع سیاست می‌داند، از آن به علم

دیدگاه‌های متفاوتی قابل فرض است. در میان متفکران مسلمان ابن طقطقی (۷۹۰-۶۶۰ هـ ق) مؤلف «الفخری» سه دیدگاه عمده را دربارهٔ رابطهٔ شمشیر و قلم ذکر کرده است. به نظر او هر جامعه و دولتی بر شمشیر و قلم استوار است. گروهی چنین می‌اندیشند که شمشیر نگهبان و خادم قلم است، برعکس، جمعی دیگر عقیده دارند که قلم خدمتگزار شمشیر و به تعبیر مروزه، خادم قدرت است. بر خلاف دو دیدگاه فوق، بعضی اندک نیز بر آنند که شمشیر و قلم در عین حال که مساوی هستند و نسبت به دیگری تقدم و تأخر ندارند، بی‌نیاز از یکدیگر هم نیستند.<sup>۳۷</sup>

اما به صورت مشخص در این مکتوب مستعیرهای پژوهش قدرت و سیاست‌اند از یک‌سو و علم و دانش از سوی دیگر. دو پرسش کلیدی مقاله عبارتند از، اول، آیا بی‌طرفی در علم و دانش امکان‌پذیر است؟ و دوم آن‌که آیا علم می‌تواند جدای از قدرت‌ها تولید گردیده و بسط یابد یا خیر؟ پاسخ به این پرسش‌ها و تجزیه و تحلیل آن‌ها که مشتمل بر نگاه‌های متفاوت به موضوع است، موضوع اصلی نوشتار است.

ب. آیا علم بی‌طرف امکان‌پذیر است؟ برای بررسی ترابط یا عدم ترابط سیاست و قدرت با علم، منطقی‌اً این بحث که در فلسفه علم نیز جایگاه مهمی دارد، جای طرح دارد که آیا اساساً علم می‌تواند بی‌طرف باشد و یا این‌که علم خواه ناخواه با جهت‌گیری و با اختلاط ارزشی مواجه است. در این قسمت برخی نکات مهم مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۱. اگر استقرارگرایان مطمحی و اولیه در مشاهدات علمی معتقد بودند که اولاً، علم با مشاهده آغاز می‌شود و دیگر این‌که مشاهدهٔ اساسی وثیقی فراهم می‌کند که می‌توان از آن معرفت اخذ نموده، امروزه در فلسفه علم، این مدعا سطحی ارزیابی شده و گفتن غالب آن است که آن‌چه یک مشاهده‌گر می‌بیند، به عبارت دیگر، تجربهٔ بصرائی که مشاهده‌گر هنگام نگاه کردن به شیء دارد، تا حدودی به تجارب گذشت، وی، معرفت وی و انتظارات وی بستگی دارد و از این‌رو، گزاره‌های مشاهدتی همواره در زبان نوعی نظریه بیان می‌شوند و به همان اندازه دقیق خواهند بود که چهارچوب نظری یا مفهومی (Conceptual) مورد استفادهٔ آن‌ها دقیق باشد. نظریه‌های که به صورت واضح و دقیق صورت‌بندی شده‌اند، شرط مقدم گزاره‌های مشاهدتی دقیق‌اند و در نهایت، گزاره‌های مشاهدتی همان‌قدر خطا‌پذیرند که نظریه‌های مضمّر در آن‌ها و بنابراین، بنیان کاملاً وثیقی ایجاد نمی‌کنند که قوانین و نظریه‌های علمی از آن بنا شوند و حتی می‌توان گفت با عوض شدن تئوری، گزاره‌های مشاهدتی را دگرگون می‌بینیم.<sup>۳۸</sup>

حکومت بر کشورها (فرهنگ لیتره) و یا فنّ و عمل حکومت بر جوامع انسانی (فرهنگ روبر) تعریف می‌کند و دیگری سیاست را به معنای «علم قدرت» تعریف می‌کند. تعریف اخیر یک بوتری اساسی بر آن اولی دارد، به این معنی که عملی‌تر است، زیرا تنها از این راه است که می‌توان فرضیه‌ای را که بر آن مبتنی است، ارزشیابی کرد. با مطالعهٔ تطبیقی قدرت در کلیهٔ اجتماعات، می‌توان تفاوت میان قدرت در کشور و قدرت در جماعات دیگر را در صورتی که چنین تفاوتی موجود باشد، کشف کرد. هم او جوهر سیاست را زوجینتین می‌بیند. تصویر ژانوس، خدای دو چهره، مظهر حقیقی دولت است، زیرا ژرف‌ترین واقعیت سیاسی را بیان می‌کند. دولت و به صورت وسیع‌تر، قدرت سازمان یافته در یک جامعه همیشه و همه جا در عین حال که ابزار تسلط برخی از طبقات دیگر است، وسیله‌ای است برای تأمین نوعی نظم اجتماعی و نوعی همگونی کلیهٔ افراد در اجتماع در جهت مصلحت عمومی. سهم این یا آن عامل بر حسب ادوار، موقعیت‌ها و کشورها تغییر می‌کند.<sup>۳۳</sup>

نکتهٔ اخیر در راستای بحث حاضر (علم و سیاست و قدرت) این طور کارساز است که اگر آن جنبهٔ سیاست که ابزار سلطه است، هژمونی داشته باشد، به دیدگاه آن‌هایی نزدیک می‌شویم که علم را در خدمت قدرت و سیاست می‌بینند و اگر جنبهٔ دیگر سیاست که به دنبال ارائهٔ خدمات است، رخ بنمایاند، آن‌گاه می‌توان از این فرضیه نیز دفاع نمود که علم و عالم جدای از سیاست و قدرت نیز می‌توانند بسط یافته و شکوفا شوند.<sup>۳۵</sup>

۳. قدرت؛ از قدرت، تعریف واحدی وجود ندارد. از جمله تعاریف آن عبارت است از استعداد، توانایی و قابلیت ایجاد نتایج خواسته شده یا تحمیل ارادهٔ کسی بر کسی. گاهی اوقات تلاشش برای تحصیل قدرت حالت تعرض و تهاجمی دارد و هدف از آن ازدیاد قدرت خودی برای تحمیل ارادهٔ خویش بر دیگران است و گاه تلاش در کسب قدرت جنبهٔ تدافعی دارد و هدف از آن عبارت است از فرار از قدرت دیگران، یا به عبارت دیگر، مقاوم شدن در مقابل فشار قدرت خارجی و خستنی کردن نفوذ و رفع تحمیل ارادهٔ دیگران. سبک قدرت و تحمیل اراده و تحصیل امتیاز از دیگران دو بعد اساسی دارد؛ مادی و معنوی. رقابت برای نفوذ یا کنترل بر اندیشه و کردار دیگران، جوهر سیاست را تشکیل می‌دهد، لذا از این مسیر نیز قدرت را در ارتباط با سیاست ارزیابی می‌کنند<sup>۳۶</sup> و در این نوشتار نیز قدرت و سیاست در کنار هم و به عنوان متغیر تأثیرگذار بر علم و دانش مورد تأمل قرار گرفته است.

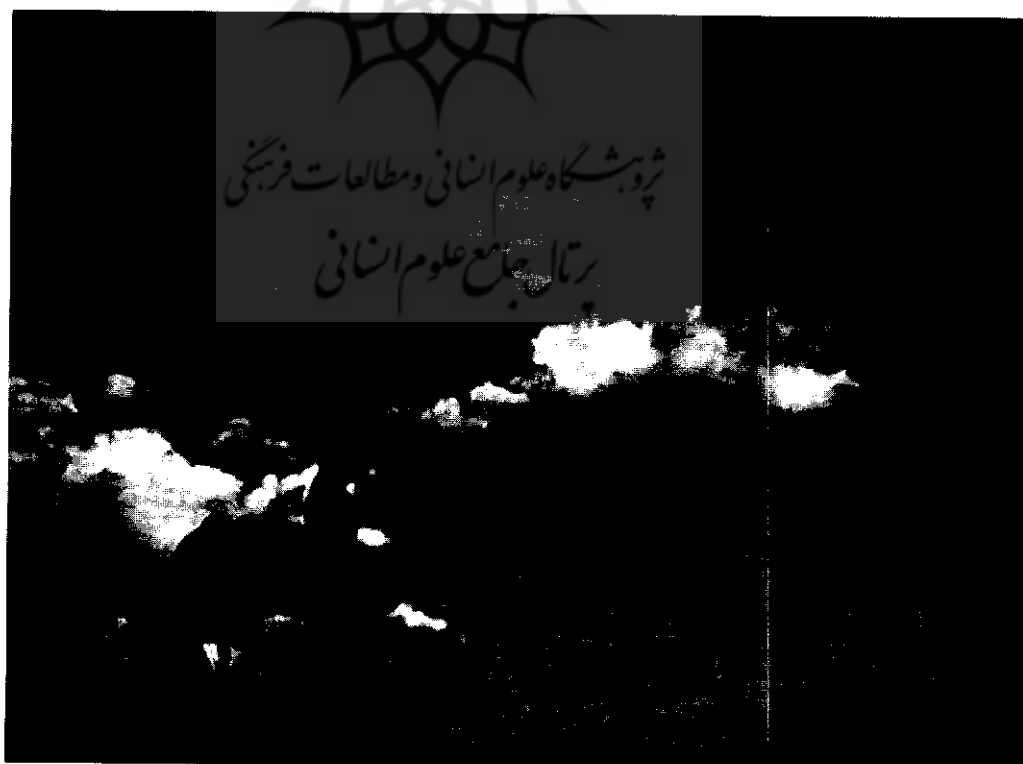
۴) پرسش‌ها در رابطه با مناسبات قدرت و دانش، در

در این نگاه اگر عالمی می‌خواهد شروع به کار کند و با مشاهده نیز بیاغازد، از آن رو که خود به خود واجد پیش‌فرض‌های معارف قبلی، تجارب شخصی و... است، نمی‌تواند کاملاً فارغ از آن‌ها ببیند و مشاهداتش را سامان بدهد. از این منظر، علم و پیش‌شرط آن مشاهده و تأمل نمی‌تواند کاملاً بی‌طرف و غیرجانبدارانه باشد.

۲. گرچه مدعای بی‌طرف نبودن علم را می‌توان به تمامی علوم تعمیم داد اما برخی این مسئله را به‌طور عمده، به علوم انسانی باز گردانده‌اند و مبانی متعددی نیز برای جهت‌داری علوم انسانی برشمرده‌اند. از جمله کسانی که در تقسیم و تفاوت میان علوم نظریه‌پردازی کرده و دیدگاهش حائز اهمیت است، دلتای (Dilthey) است. او در کتاب «مدخل علوم فرهنگی» معتقد است که میان علوم طبیعی و علوم و علوم فرهنگی در سه چیز فرق است؛ رشته‌ی تحقیق، نوع تجربه و نگرش محقق. از نگاه او معرفت در علوم طبیعی منشای خارجی دارد اما در علوم فرهنگی از گونه‌ای سلوک درونی و تجربه باطنی و درک زنده سرچشمه می‌گیرد. او معتقد به سه نوع قضیه یا خبر در زمینه مطالعات فرهنگی شد؛ قسم اول، با واقعیت (هست‌ها) سروکار دارد و این موضوع تاریخ است. قسم دوم، به آنچه از واقعیت اجتماعی انتزاع می‌شود، باز می‌گردد که به آن علوم اجتماعی گویند و سرانجام

قضایایی که بر ارزش‌دواری‌ها (Value Judgments) یا قواعد دلالت دارند، یعنی عنصر عملی در علوم فرهنگی<sup>۳۹</sup> بر همین گفتمان. امثال پیتر وینچ، جامعه‌شناس تفهمی گفتند که تفاوت انسان با سایر موجودات سبب می‌شود که علوم انسانی متفاوت از علوم طبیعی شود. از نگاه او موضع، روش را تعیین می‌کند و توضیح می‌دهد که اختلاف انسان با طبیعت، اختلاف جوهری و نوعی است، نه صرفاً اختلاف در درجه و شدت و ضعف، یعنی این مطلب که جامعه انسانی پیچیده‌تر از طبیعت است، به تنهایی موجب اختلاف روش شناخت آن‌ها نمی‌شود بلکه انسان اختلاف نوعی با طبیعت دارد. او بر معنادار بودن رفتار انسان تأکید می‌کند.<sup>۴۰</sup>

اگر وینچ معتقد بود که موضوع مورد مطالعه، روش را معین می‌کند اما هابرماس معتقد است که حتی در موضوع واحد مثل انسان، روش‌های متفاوت می‌تواند وجود داشته باشد. آن‌چه تعیین می‌کند کدام روش درکار بیاید، تعلق خاطر شماست. در همان علل انسانی هم اگر می‌خواهید سلطه پیدا کنید، روش تجربی را برگزینید اما اگر درصدد فهم هستید، روش هرمنوتیکی خوب است و اگر تعلق‌رهایی است و رابطه خود با خویش از روش دیالکتیک هرمنوتیک بهره می‌گیرند.<sup>۴۱</sup>



حاصل آن‌که اگر علوم انسانی با علوم طبیعی تفاوت دارند، در برخی جنبه‌ها جهت‌دار می‌شوند، از جمله نقش خود موضوع است که روش را تعیین می‌کند و دیگری تعلق به موضوع و مهم‌ترین نکته در تفاوت موضوع معناداری و قاعده‌مندی رفتار انسان و این‌که انسان موجودی اعتبارساز است که در مقام تبیین رفتار او ابتدا باید آن را فهم و تفسیر کرد و این تفسیر می‌تواند متعدد و مختلف باشد؛ و در این‌جا بود که پای ارزش‌ها و فرهنگ‌ها به میان آید و در این تداخل ارزش‌ها نه تنها در مقام شکار بلکه در مقام داوری نیز مداخلت دارد. از طرف دیگر همه علوم، از جمله علوم انسانی، از حیثیت گسترش در رفتن به میدان‌هایی تازه و کشف مجهولات جدید و پاسخگویی به آن‌ها کاملاً جهت یافته از سیاست‌ها و قدرت‌های حاکم بر جوامع اند<sup>۲۲</sup>، این‌جاست که بحث بی‌طرفی علم، به بحث ارتباط سیاست و علم پیوند می‌خورد.

۳. جدایی علوم از ارزش‌ها (بحث ۲ بند قبل) را باید از جدایی علم از ارزش‌ها تمییز داد، این‌که دانشمند کاری با ارزش‌ها ندارد یا دارد، یک مطلب است و علم با ارزش‌ها ارتباط دارد یا ندارد، مدعایی دیگر، زیرا دانشمند در مقام دانشمندی که مقام دانش است می‌تواند با ارزش‌های خود درآمیخته باشد ولی با همین حال، گزاره‌های علمی با گزاره‌های ارزشی ربطی ندارند. ارزش و دانش در چهارچوب گزاره‌ها، درآمیخته نیستند، اگرهم کسی این کار را بکند، خطای منطقی کرده است اما اگر ذهن، روح و عمل یک عالم با ارزش همراه باشد، این‌جا هیچ خطای منطقی صورت نگرفته است، چون به هیچ روی این‌جا، جای منطقی نیست، منطقی متعلق به افکار است و این‌جا جای اعمال است.<sup>۲۳</sup>

۴. بوده‌اند کسانی امثال جان استوارت میل (John Stuart Mill) که معتقد بودند علوم اجتماعی بر خلاف هنر می‌تواند از ارزش‌ها جدا باشد و آزادی ارزشی در علوم اجتماعی میسور است. امثال ماکس وبر نیز راه او را رفته‌اند.<sup>۲۴</sup>

اما بعضی استدلال کرده‌اند که گرچه علوم اجتماعی می‌تواند یک زبان فنی آزاد از محتوا و ارزش‌های سیاسی پیدا کنند اما در کاربرد و مفیدیت این محتوا و اساساً انجام تحقیق در علوم اجتماعی است که اغلب با جهت‌گیری سیاسی هدایت می‌شود و در نتیجه، عملاً دانش با ارزش‌گره می‌خورد.<sup>۲۵</sup>

۵. برخی مسئله بی‌طرفی دانش و ارزش را در دو نوع علوم کاربردی و محض متفاوت دیده‌اند و گفته‌اند که هدف از تحقیقات محض، برای کشف و انتقال حقیقت است، در حالی که هدف از تحقیق کاربردی استفاده

حقیقت برای هدایت یا توصیه یا خط مشی، برنامه‌ریزی و برای عمل و در نتیجه، پژوهش‌های بنیادی، بی‌طرف از ارزش‌ها می‌مانند حال آن‌که علوم کاربردی با ارزش‌های جامعه و دست اندر کاران گره می‌خورد. ولی به این مدعا نیز با این نحو اشکال شده که از آن‌جا که در تعیین موضوع و سوالات علوم بنیادین و محض، ارزش‌ها و خواسته‌های افراد دخیل‌اند، از این رو، نمی‌توان مدعی بی‌طرفی کامل، حتی علوم تحقیقاتی محض و بنیادین شد.<sup>۲۶</sup>

۶. یکی از مباحثی که در بی‌طرفی علم جای طرح دارد، مسئله رابطه بین «باید» و «هست» می‌باشد. این بحث خصوصاً در تأسیس نظام اخلاقی و مباحث فلسفه اخلاق از موضوعات بحث انگیز است. بدون ورود به بحث تفصیلی تنها به این نکته اجمالاً اشاره می‌گردد که موضوع مورد بحث از دو زاویه جای تحلیل دارد؛ اول، آیا باید از هست منتج می‌شود؟ دوم، آیا استنتاج هست از باید امکان‌پذیر است یا خیر؟

بحث حاضر به بی‌طرفی علم به این نحو پیوند می‌خورد که «بایدها»، با ارزش‌ها و خوبی‌ها و بدی‌ها، خیرها و شرها، زیبایی‌ها و زشتی‌ها، مطلوب‌ها و نامطلوب‌ها سروکار دارند و حال آن‌که «هست‌ها»، با حقایق، امور عینی، امور واقعی مرتبطند. در حالی که در بایدها معمولاً با تجویز تشویق، تنبیه و... سروکار داریم. در هست‌ها، در مقام توصیف بوده و عالم حکایتگر اموری است که در بیرون موجودند. در حالی که حیطه امور بایدها به خواست و ناخواست ما مرتبطند و با اراده آدمیان، حذف و اضافه و یا کم و زیاد می‌شوند، هست‌ها به خواست ما انسان‌ها کاری نداشته و امر و نهی یا تغییر نمی‌کنند. از علومی که با هست‌ها سروکار دارند، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و... از علومی که با بایدها سروکار دارند، اخلاق، عرفان، علوم تربیتی فقه حقوق و بخش‌هایی از مباحث درسیاستند.

علی‌القاعده کسانی که مخالف‌اند که باید از هست منتج می‌گردد و یا بالعکس، مدافع جدایی دانسته از ارزش‌ها و به اصطلاح می‌خواهند، علم بی‌طرف بماند و بالعکس، کسانی که از تداخل حیطه این دو دفاع می‌کنند، مرزبندی جدی بین دانش و ارزش را نمی‌پذیرند و ریشه‌های خصوصاً بایدها را (مثلاً در اخلاق) در هست‌ها می‌جویند.<sup>۲۷</sup>

گرچه اجمالاً می‌توان گفت که منطقیاً بین هست و باید ارتباط نیست، یعنی از دو مقدمه از مقوله هست، نمی‌توان نتیجه‌ای از مقوله باید گرفت و بالعکس و به این دانش از ارزش‌ها جداست و ظاهراً علم هم می‌خواهد و می‌تواند بی‌طرف بماند اما چنانچه در بندهای سابق نیز مورد اشاره قرار گرفت، نه تنها در مقوله‌های مربوط به

بایدها (علمی چون حقوق، اخلاق و...) با صراحت بیشتری می‌توان جای پای ارزش‌ها را نشان داد بلکه حتی در میادین مربوط به هست‌ها نیز به دلیل مداخله پیش‌فرض‌ها و تجربیات عالم از یکسو و خواب و نیاز جامعه و نظام سیاسی از سوی دیگر، برای نظریه‌پردازی و یا کشف قوانین، نه تنها واقعیت‌ها کاملاً از ارزش‌ها جدا نمی‌مانند بلکه در مقاطعی بالاجبار حکایتگری از واقع در خدمت ارزش‌های حاکم قرار می‌گیرد. چنانچه ممکن است دولتی (توتالیتار و یا حتی دموکراتیک) متفکرانی در رشته‌های فیزیک، ریاضی، زیست‌شناسی و... به پژوهش در میادین خاص و مطلوب در حیطه‌های که خود نیاز دارد و می‌پسندد، مجبور نماید. مثلاً دانشمندانی که در آلمان هیتلری تمام اهتمامشان در این بود که برای نژاد آریایی، اوصاف ژنتیکی ممتاز و ویژه کشف کنند و یا در روسیه، روان‌شناسی مطلوب مارکسیست‌ها را تولید و باز تولید کنند و یا متفکرانی در غرب که از امتیازات صهیونیست‌ها دفاع می‌کنند.

۷. در نهایت، و به عنوان نتیجه مباحث این قسمت می‌توان گفت که اولاً می‌توان برای جدایی علم از ارزش‌ها و بی‌طرفی آن در حد گزاره‌های علمی و در یک ویرایش جدی تمام گزاره‌ها که با ارزشی سنگین دارند را نیز تصفیه نموده و حداقل در متون ادله و گزاره‌ها به صورت شفاف جانبداری در علم نداشت و بی‌طرفی را حفظ کرد.<sup>۴۸</sup> ثانیاً، اگر بتوان جانبدارانه عالم در علم را به دو سطح دسته‌بندی نمود، جانبدارای آگاهانه و جانبداری ناآگاهانه، بر اساس نکات یاد شده در این بخش خواه ناخواه عالم در نظریه‌پردازی موضعگیری نا آگاهانه بر اساس پیش‌فرض‌ها، محیط زندگی، تجربیات، دانسته‌ها و... دارد اما برای رعایت سندیت، علمیت و حجیبت داده‌ها، باید به نحوی ضابطه‌مند و روش‌مدار عمل نمود که از دخالت آگاهانه ارزش‌های فردی و اجتماعی عالم و محیط، خودداری نمود. ثالثاً، با رعایت همه نکات یاد شده، باز هم نمی‌توان مدعی شد که علم مطلقاً و در جمیع جهات بی‌طرف و فارغ از ارزش‌هاست. خصوصاً این‌که دانشمندان برای نظریه‌پردازی نیاز به امکانات، حمایت‌های مادی، محیط مساعد، ابزار مناسب و... دارند که تهیه این لوازم معمولاً در حد توانایی پژوهشگران نیست و نظام سیاسی حاکم در محیط‌های مختلف نیز تنها در صورتی حاضر به همکاری با محیط‌های علمی و عالمانند که محصول تلاش آن‌ها را در جهت منافع و اغراض خود ببینند. از این‌روست که رابطه علم و عالم با قدرت و حکومت از نکات قابل تأمل است.

ج. آیا علم می‌تواند جدای از قدرت‌ها، به‌طور عام، و قدرت سیاسی، به‌طور خاص، باشد؟ بررسی به این سؤال

## در حالی که حیطه امور بایدها به خواست و ناخواست ما مرتبند و با اراده آدمیان، حذف و اضافه و یا کم و زیاد می‌شوند، هست‌ها به خواست ما انسان‌ها کاری نداشته و امر و نهی یا تغییر نمی‌کنند

مهم در همه ابعاد در حد یک مقاله ممکن نیست. از این‌رو، در بین مجموعه پاسخ‌ها، ابتدا میشل فوکو که شاید بیشترین تأملات را در موضوع دارد، مطرح و بر اساس این دیدگاه نکات دیگر قابل بحث در ادامه مورد مذاقه قرار می‌گیرند.

۱) میشل فوکو و رابطه قدرت و علم؛ عصاره دیدگاه فوکو در موضوع، جهت رعایت اختصار در چند بند زیر سامان یافته است.

۱-۱) فوکو در مقاله نیچ، تبارشناسی<sup>۴۹</sup> در تاریخ (۱۹۷۱) به بررسی روابط قدرت، دانش و پیکر آدمی پرداخت. در این میان قدرت مفهومی کلیدی است. او قدرت را به مثابه رابطه بین نیروها تفسیر می‌کند. بر همین مبنا در بحث قدرت نوعی موازنه بین نیروها و ربط نیرو رابطه‌ها، مد نظر فوکو بود. او همانند نیچه با توجه با این تعاریف از قدرت آن را در تمامی زوایای زندگی جاری می‌دید و لذا بر این باور بود که زندگی را باید به مثابه اراده معطوف به قدرت فهمید. او «بدن» را جولانگاه ظهور و بروز قدرت می‌انگارد و آن را محل ثبت رویدادها می‌داند. با تحلیل‌های ظریف خود آن را با سازمان قدرت و جزئی‌ترین کردارهای اجتماعی پیوند زده و نشان می‌دهد که چگونه بدن به وسیله جامعه تجزیه، دستکاری و باز سازی می‌شود. در این نگاه سلطه نشان‌ها را تعیین و مستقر و از این طریق خاطرات را در چیزها و حتی در بدن حک می‌کند. آثار فوکو نشان‌دهنده رابطه دانش و قدرت‌اند. آثاری که در آن‌ها با اتکا به شیوه تبارشناسانه، گفتمان‌ها را در طول شکل گرفتنشان و در ارتباطشان با قدرت بررسی می‌کنند و نشان می‌دهند که چگونه گفتمان‌ها به اشیا و مفاهیم شکل می‌دهند. از نگاه فوکو قدرت همان دانش است و بالعکس. به نظر او، تمدن ما پیچیده‌ترین نظام معرفت و ظریف‌ترین و عالمانه‌ترین ساختارهای قدرت را پدید آورده و پرورش داده است.<sup>۵۰</sup> اما در رابطه‌ی منشأ قدرت فوکو توضیح می‌دهد که

قدرت تنها می‌دانیم که در دست حکومتگران نیست ولی البته مفهوم طبقه دیگری چون سلطه داشتن، قانونگذاری کردن، حکومت کردن، جناح به قدرت رسیده دستگاه حاکم و از این دست مفاهیم هیچگاه به درستی ضابطه‌بندی نشده‌اند. این مفاهیم بی‌اندازه سیال‌اند و محتاج به تحلیل هیچ‌کس بر درستی قدرت را در اختیار ندارد ولی با این حال قدرت همیشه در جهتی خاص اعمال می‌شود و بعضی در یک سو و بعضی در سوی دیگر قرار می‌گیرند. اغلب دانستن این‌که چه کسی قدرت را به گونه‌ای خاص در اختیار دارد، کار دشواری است ولی دانستن این‌که چه کسی فاقد قدرت است کاری است همیشه سهل.<sup>۵۶</sup>

۱-۲. فوکو در کتاب «نظم اشیا با کلمه‌ها و چیزها»، به بررسی گفتمان و شکل‌گیری انسان و علوم انسانی می‌پردازد. او در این اثر دیدگاه دیرینه‌شناسی و بحث‌های نظری در مورد گفتمان را که در دیرینه‌شناسی دانش آمده به صورت انضمامی - تاریخی بیان می‌کنند. او این تحول را تحت عنوان «اپیستمه»<sup>۵۷</sup> توضیح می‌دهد که با طرح این مفهوم فوکو تلاش می‌کند با نفی سوژه مشاهده‌گر، دانش‌ها را بر مبنای قواعدی که در خود هستی این دانش‌ها عمل می‌کنند، بررسی نماید. بحث از گسست اپیستمه، بر افسانه پیشرفت خطی علم و فرض سوژه شناسای مستقل به عنوان فاعل شناسای حقیقت ابژکتیو غلبه می‌کند.

او در این اثر به‌طور عمده، به بررسی سه دوره معرفتی رنسانس (تا اواسط قرن هفدهم)، کلاسیک (تا پایان سده هیجدهم)، مدرن و پرداخته که در دوره اول، شکل مشترک دانش‌ها با مفهوم شباهت یا همانندی قابل توصیف است. گفتمان‌ها، اشیا و کلمات را بر مبنای همانندی‌ها و شباهت‌هایی که نشان می‌دادند در جملات و گزاره‌ها بیان کرده، گرد هم می‌آوردند. در این میان تمایزی بین اشیا و نشانه‌ها (کلمات) وجود نداشت اما در دوره دوم (کلاسیک) اصل‌های اساسی اپیستمه این همانی و بازنمایی است، اصل این همانی به همراه تفاوت نظامی با قابلیت‌های اندازه‌گیری را شکل می‌دهد. فوکو از دکارت به عنوان متفکر نمونه در این زمینه یاد می‌کند که با به کارگیری روش تجزیه و تحلیل و مقایسه، امکان حصول به عناصر ساده و سپس ترکیب روش تجزیه و تحلیل و مقایسه و امکان حصول به عناصر ساده و سپس ترکیب آن‌ها تا رسیدن به عناصر پیچیده‌تر را فراهم آورد اما در عصر مدرن، مقوله بازنمایی به تدریج کارکرد خود را از دست داد و برای اولین بار روابط بین عناصر و روابط کار کردی آن‌ها مد نظر قرار گرفت. چنین دیدگاهی نگاهی ارگانیک به پدیده‌ها را شکل می‌داد. تاریخ در عصر جدید،

تنها شرح و توصیف وقایع نیست بلکه صورتی از دانایی است که در آن عنصر زمان و شدن یا سیر درست و تکامل و رشد را به دنبال دارد. در این دوره تبیین تمامی تحولات از طریق قاعده تشابه و توتانی که جایگز قاعده این همانی و تفاوت شده بود، صورت می‌گرفت. از این پس، ساز و کارهای درونی زبان است که ویژگی هر زبان را مشخص و حتی شباهت‌های آن را معین می‌کند. او معتقد است که انسان مدرن در این جا اظهار می‌کند که کارگر (در اقتصاد) حیات انسانی (در زیست‌شناسی) موجود سخنگو (در زبان) از تجلیات آن است. باز تاب این تحول در حیطه فلسفه با کانت و نقش انسان و سوژه استعدلائی در معرفت‌شناسی او آشکار می‌شود. در این مرحله است که فوکو معتقد است هم شیوه‌های خاص انقیاد و هم تثبیت انسان به منزله ابژه کبفری همه و همه یک هدف را دنبال می‌کنند و آن قرار دادن بدن در حوزه سیاسی است. انقیاد مزبور به همراه دانشی است که فوکو به این دو تکنولوژی سیاسی بدل می‌گوید و این تکنولوژی سیاسی معطوف به بدل، شکل‌های مختلف را طی کرد؛ تعذیب، تنبیه و انضباط.<sup>۵۸</sup>

از نگاه فوکو صورت‌بندی معرفتی عصر مدرن بر خلاف عصر کلاسیک تجزیه شده و حاوی چند جهت یا بعد است. اپیستمه مدرن فضایی سه بُعدی است، یکی بُعد علوم طبیعی و ریاضی دوم، بُعد تأمل فلسفی، سوم، بُعد علوم زیست‌شناختی، زبانی و تولیدی. علوم انسانی در فضای درون این سه ضلع قرار دارند و از این رو دارای جایگاه مبهم و لرزان است. مشکلات روش‌شناسی و مفهوم‌سازی علوم انسانی، نتیجه ضروری موقعیت معرفت‌شناختی آن‌هاست.<sup>۵۹</sup>

۱-۳. فوکو معتقد است که اگر علم طبیعی و فیزیکی بر معیارهای خود استوارند، در علوم انسانی چون در آن واحد انسان هم عالم است و هم معلوم (هم سوژه و هم ابژه)، از این رو ادعایی نیست برای این علوم و یا اپیستمه لوژیک دانستن آن‌ها، دور از واقعیت و نوعی تسامح‌گویی جلوه خواهد کرد. حتی اگر علوم انسانی سعی نمایند تا به افق عینیت نزدیک‌تر شوند، همیشه در معرض این خواهند بود که ایدئولوژی‌ها و معادله‌های قدرت، آن‌ها را به نفع خود سامان دهند، دلیل این مدعا همسویی ظهور و رشد این علوم با رشد منافع سیاسی قدرتی، اجتماعی، اقتصادی حاکم بر جوامع غربی، پس از انقلاب فرانسه است. او برای اثبات ادعای خویش مثال‌های عینی‌ای از سازمان‌های روان‌درمانی (تیمارستان‌ها) و ارتباط آن‌ها با روان‌پزشکی ذکر می‌کند و روشن می‌سازد که همین روان‌پزشک چگونه در توافق نهران و آشکار خویش با نیروهای سرکوب و سلطه است. او این ارتباط را به موارد

دیگری مانند مؤسسه زندان و تزویر نهایی دانش جرم‌شناسی و قوانین کیفری مرتبط به زندانیان ... تسری می‌دهد و از این طریق، فوکو نقاب از چهره علوم انسانی برداشته و در صدد آن است که روشن کند که این علوم چنان‌که ادعا می‌کنند، بی‌طرف نیستند.<sup>۵۵</sup>

۱-۴. فوکو میان خواست معرفت و خواست سلطه (قدرت) تطابق می‌بیند. او با نقاب‌افکنی که از چهره علوم انسانی می‌کند، به ما توضیح می‌دهد که چگونه این علوم به شکلی مستقیم به ابزاری برای قدرت تبدیل می‌شوند و یا چگونه برای نظارت و انضباط توده‌ها در جوامع مدرن غربی مستقیماً از طریق پراتیک‌های راون درمانی، معاینه جسمانی تکنولوژی‌های اجتماعی، آموزش‌های مدرسه، گزارش‌ها و پژوهش‌های میدانی، بانک‌های اطلاعاتی، داده‌های آماری، طرح‌های عمرانی و... به کار گرفته می‌شوند. فوکو معتقد است که این خواست مفرعت مدرن است که انبوهه قواعدی را که بر طبق آن‌ها درست از نادرست تمییز داده می‌شود و درست (صحیح)، به گونه‌ای، به قدرت ارجاع داده می‌شود، تحدید و تعیین می‌کند.<sup>۵۶</sup> او در کتاب «مراقبت و مجازات» (۱۹۷۵) مدعی است که نظام و حشیانه، در اواخر قرن هیجده در غرب به پایان می‌رسد و جای خود را به نوعی دیگری از نظام سرکوب (فنون جدید قدرت) می‌دهد که زندان یکی از ابزارهای آن است، البته در جامعه بورژوازی سرمایه‌داری، راه‌های دیگری نیز برای تصفیه و انباشت اجساد وجود دارد که می‌توان از میان آن‌ها به کارخانه‌های شهرک‌های صنعتی، پادگان‌ها، مدارس، درمانگاه‌ها و بالآخره زندانی‌ها اشاره کرد و همه این‌ها هدفی جز کنترل اجساد و مطیع کردن انسان‌ها ندارند. تا آدم‌ها گله‌دار، رام و مطیع قوانینی باشند که طبقه بورژوازی حاکم اراده کرده است. درست در همین جاست که علوم انسانی وارد شده و نقش خود را ایفا می‌شد. این علوم به کار گرفته می‌شوند تا پوششی برای مشروعیت علمی به سازمان عظیم اطاعت و مجازات باشند. در زمان‌های گذشته این کشیش بود که فرمان بازداشت کسی را به اتهام جنون صادر می‌کرد اما امروزه این روان‌پزشک است که دستور بازداشت را صادر می‌کند.<sup>۵۷</sup> محتوا تغییر کرده اما ساختار به همان شکل باقی مانده است به این صورت جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، علوم سیاسی، حقوق و... به عنوان ابزاری برای این نظم جدید در جوامع مدرن به کار گرفته می‌شوند و دست آخر خواست حقیقت در مفهوم علوم، با خواست قدرت درمی‌آمیزد، تا این دو با هم بیکره واحدی را تشکیل دهند.<sup>۵۸</sup>

از نگاه فوکو هیچ رابطه قدرتی بدون تشکیل حوزه‌ای از دانش متصور نیست و هیچ دانشی هم نیست که

**فوکو معتقد است که اگر علم طبیعی و فیزیکی بر معیارهای خود استوارند، در علوم انسانی چون در آن واحد انسان هم عالم است و هم معلوم، از این رو ادعایی نیست برای این علوم و یا ایستمه لوژیک دانستن آن‌ها، دور از واقعیت و نوعی تسامح‌گویی جلوه خواهد کرد**

مضمن روابط قدرت نباشد. سوژه شناخت و شیوه شناخت همگی اثرات و فرآورده‌های روابط اساسی دانش قدرت و تحول تاریخی در آن‌ها هستند. موضوع تبارشناسی فوکو تحلیل شرایط تاریخی پیدایش و وجود علوم انسانی، روابط آن‌ها با تکنولوژی‌های قدرت و آثار سوژه‌ساز و ابزارساز آن‌هاست. تبارشناسی نشان می‌دهد که چگونه انسان‌ها از طریق تأسیس رژیم‌های حقیقت برخورد و دیگران حکم می‌رانند. در این نگاه قدرت مولد معرفت و دانش است و آن‌چه ما به عنوان درست و نادرست می‌شناسیم، یعنی مفهوم حقیقت و خط در حوزه سیاسی شکل می‌گیرد. از دیدگاه فوکو قدرت چیزی نیست که در مالکیت دولت یا طبقه و شخص خاص باشد، برعکس، قدرت، یک استراتژی است و وضعیت استراتژیکی پیچیده و کثرت روابط میان نیروهاست. مسئله مورد بحث فوکو، اعمال، حوزه اجرا و اثرات اعمال قدرت است، نه قبضه یا تصاحب قدرت، از نگاه او قدرت شبکه‌ای است که همه در آن گرفتارند.<sup>۵۹</sup>

۵-۱. البته فوکو در سال ۱۹۸۰ در سخنرانی که در دانشگاه برکلی ایراد کرد، اعتراف کرد که تحلیل‌های یک‌طرفه حاصل سخن وی در متاب مراقبت و مجازات این است «اگر ما بخواهیم در جوامع غربی، تبارشناسی سوژه را تحلیل کنیم، نباید فقط تکنیک‌های اقتدار را لحاظ کنیم بلکه تکنیک‌های خود سوژه را نیز باید در نظر آورد (یعنی در مقابل کنش‌پذیری، به کنش‌گری نیز توجه شود). یا این‌گونه بیان کنیم که باید تأثیر متقابل میان این دو تکنیک را لحاظ کرد، یعنی نقطه تقاطعی که در آن، تکنولوژی‌های اقتدار فردی بر فرد دیگر به امکاناتی رو می‌آورند که به واسطه آن‌ها هر فردی کنش بر خویش را هم حس می‌کند.»<sup>۶۰</sup>

(۲) تأملی مجدد بر رابطه علم و قدرت؛ در بررسی اجمالی دیدگاه فوکو در ترابط قدرت و علم و نیز سایر نکات قابل بحث در این رابطه نکات زیر قابل توجه‌اند:



## از نگاه فوکو هیچ رابطه قدرتی بدون تشکیل حوزه‌ای از دانش متصور نیست و هیچ دانشی هم نیست که متضمن روابط قدرت نباشد. سوژه شناخت و شیوه شناخت همگی اثرات و خفراورده‌های روابط اساسی دانش قدرت و تحول تاریخی در آن‌ها هستند

۱-۲. رابطه علم و قدرت از نگاه فوکو، از جمله مورد انتقاد هابرماس در موارد زیر قرار گرفته است که جملگی واجد اهمیتند. هابرماس با وجود ستایش از نظریه فوکو، از تعمیم فوکو درباره تأثیر قدرت بر علم ناخرسند است، لذا می‌گوید که فوکو نباید از یاد می‌برد که علوم انسانی در دهه ۷۰، فقط در ابزار قدرت بودن و رام کردن خلاصه نمی‌شد بلکه ما شاهد نوع دیگری از علوم انسانی نیز بودیم که نقدی مشرب و تأویلی (هرمنوتیکی) بود و هدف آن‌ها بازپه قرار دادن انسان‌ها یا تسلط بر آن‌ها نبود و در جای دیگر از آن‌جا که هابرماس در گفت‌وگو با مدرنیته به فوکو که از منظریت (مدرن به دستاوردهای عصر مدرن می‌تازد، پاسخ می‌دهد و می‌گوید فوکو واقعیت مهمی را فراموش می‌کند و آن این‌که اندیشه روشنگری که در کانت به اوج خود می‌رسد و در روزگار مدرن متجدد می‌شود، به انتقال نظام قانونی دولت از پادشاه و تفویض آن به تسوده‌های مردم منتهی شد. از نظر هابرماس چنین رخدادی، انقلابی واقعی به شمار می‌آید اما متأسفانه فوکو، کریمانه، از برابر آن می‌گذرد. علاوه بر آن، فوکو واقعیت دیگری را فرو می‌گذارد که کم اهمیت نیست و آن ظهور تشکیل دولت قانون در جوامع غربی پس از انتقال از دوران کلاسیک به دوران مدرن است؛<sup>۶۱</sup>

۲-۲. اگر مدعای فوکو را به صورت «موجبه کلیه» و در همه موارد نپذیریم، به صورت جزئی‌ه و در موارد خاصی نمی‌توان انکار کرد و اگر تأثیر خواب قدرت بر علم و مراکز علمی در رژیم‌های لیبرالی مشهود نباشد و نشان دادن این تأثیر کار سنگینی بطلید، در سایر مکاتب و ایدئولوژی‌های که در عصر مدرن جوشیدند و محصولات عصر جدیدند مثل رژیم‌های فاشیستی نازیستی، مارکسیست، لینستی، به راحتی می‌توان تأثیر سیاست و قدرت بر علم، عالم و مراکز پژوهشی و آموزشی در حیطه علوم انسانی نشان داد.<sup>۶۲</sup> بلکه مدعا را می‌توان بالاتر برد و گفت که چرا باید

مثل فوکو، جای پای قدرت را تنها در علوم انسانی جست؟ آیا واقعاً تأثیرات قدرت و سیاست را در علوم غیرانسانی (فنی حرفه‌ای، فیزیک ریاضی، زیست‌شناسی، روان‌شناسی و...) نمی‌توان نشان داد؟ آیا امروز اگر قدرت‌ها با سلاح هسته‌ای جهان را تهدید می‌کنند، جز این است که دانشکده‌های مربوط به این تخصص را در اختیار داشته، حمایت نموده و در جهت خواسته‌های خود هدایت می‌کنند؟ آیا عالم محقق و صاحب اندیشه‌ای در این میادین می‌تواند در کشورهای غربی که به تعبیر فوکو و هابرماس از مصادیق نظام‌های مدرن هستند، ادامه فعالیت دهد؟ به نظر می‌رسد که تأثیر قدرت و سیاست را تنها در علوم انسانی جست، بخشی‌نگری و ناقص است و این تأثیر را علی‌رغم کم و زیاد شدن در رشته‌های علوم انسانی و غیرانسانی (که این تفاوت کمی و کیفیت و ماهیت موضوع اثر نمی‌گذارد)، در همه میادین علمی یافت.

۳-۲. به نظر می‌رسد که رابطه قدرت و علم در سه صورت قابل فرض است. (اگر علم را متغیر وابسته فرض کنیم.)

اول: رابطه ستیز: با این توضیح که عالمان با سیاستمداران و سایر مراجع قدرت سر سازگاری نداشته باشند. در چنین فرضی، گرچه ممکن است استقلال علم و عالم حفظ شود، اما احتمال تولید نهادینه و انبوه علم بسیار اندک است.

دوم: رابطه گریز: با این شرح که نه عالمان به احیان قدرت کاری داشته باشند و نه صاحبان قدرت به سراغ عالمان و پژوهشگران بیایند. چنین فرضی گرچه در عمل کمتر رخ می‌دهد اما محصول آن تولید علم و گسترش مراکز علمی و ... نیز خواهد بود؛

سوم: رابطه پذیر: با این وصف که عالمان و صاحبان قدرت در راستای هم عمل کنند. چنین اتفاقی در دو صورت ممکن است رخ دهد؛ عالمان و محققان و تولیدکنندگان علم خودشان را با مراکز قدرت و مراجع تصمیم‌گیری در تصمیم‌سازی نزدیک کنند و در خدمت آن‌ها باشند و یا بالعکس، صاحبان قدرت و سیاست در محضر عالمان و صاحبان اندیشه حاضر شده و سیاست‌هایشان را با آن‌ها هماهنگ کنند که البته فرض نخست کثیرالمصدق‌تر و قابل تحقق‌تر از فرض ثانی است. و در عین حال شق دیگری نیز در کنار این سه صورت مطرح شده قابل فرض است و آن این‌که هر سه گونه عالم در یک جامعه پیدا شوند، آنان که اهل سازش هستند و با نظام حاکم در ستیزند و یا در مقابل عالمانی که درباری‌اند و نان به نرخ روز می‌خورند و در خدمت صاحبان زرو زورند و عالمانی که نه اهل مبارزه با

قدرتمندانند و نه اهل همکاری و همدلی و در گوشه‌ای به کار خود مشغول باشند.

تمام راه‌های فوق‌الذکر یا به تولید علم منجر نمی‌شود و بلکه سبب «سیاست‌زدگی»، عالمان و پژوهشگران می‌شود که همه موضوعات و مسائل و مباحث را از دریچه تنگ سیاست می‌بینند و یا باعث «سیاست‌گریزی» آن‌ها می‌گردد که به انحای طرق به جای تولید علم در جامعه یا به صورت حقیقی و یا مجازی کوچ می‌کنند. پدیده‌ای که امروزه به «فرار مغزها» شهرت دارد.<sup>۶۳</sup>

۲-۴) البته نوع حکومت‌ها بر تأثیرات قدرت بر علم تأثیر جدی دارد. دولت‌های استبدادی بر علوم و به ویژه علوم انسانی کنترل جدی‌تر دارند. کواکبی در تعامل استبداد با علم می‌نویسد «مستبد نخواهد دیدار دانشمندان باهوش ببیند و چون مجبوراً به دانشمندی از قبیل طب یا مهندسی محتاج گردد، کسی را از ایشان که کوچک نفسی و مملق باشد اختیار کند... دانشمندان سعی در انتشار علم همت کنند و مستبدان در خاموش ساختن آن‌ها کوشند و این دو طرف همیشه عوام را در کشاکش دارند... استبداد با علم دو ضدّ اسمی باشند که در مقام غلبه بر یکدیگرند. پس هر اداره مستبدی به اندازه قدرت خویش کوشش نماید: که نور علم را خاموش ساخته، رعیت را در ظلمات جهل باقی دارد.»<sup>۶۴</sup>

اما یکی از راه‌های تعامل مثبت و سازنده بین سیاست و قدرت با علم و دانش، وجود حکومت‌های مردم‌سالار (اعم از دینی و غیر دینی) است که دولتمردان و صاحبان قدرت، چون بر اساس رأی، به قدرت رسیده‌اند و برای تداوم قدرت و یا اقتدارشان نیز مجبورند خواسته‌های ملی و مردمی را در نظر بگیرند و نخبگان علمی نیز بر خاستگان از میان ملت‌ها هستند، پس قدرتمندان مجبورند به نکریم عالمان پرداخته و دانش آن‌ها را نیز در جهت منافع ملی به کار گیرند. به خواسته‌های آن‌ها احترام گذاشته و برای حمایت آن‌ها امانات و توانایی‌ها را سنج نمایند. در سیاست‌گذاری‌ها به کارشناسان اهمیت دهند و البته به جهت پیچیدگی جریان تولید، توزیع و حفظ قدرت، در چنین شرایطی نیز ممکن است از وجود نخبگان علمی سوء استفاده شده و یا به دلایل سیاسی مورد بی‌مهری قرار گیرند، در حالی که این بی‌اعتنایی مشهود و ملموس نیز نباشد.

پس گرچه قدرت و سیاست، حتی اگر عالمان سیاست‌گریز باشند نیز از آن‌ها فارغ نیست و حداقل برخی امور آن‌ها به وسیله قدرت‌ها رقم زده می‌شود (خوراک، مسکن و...) ولی در نظام‌های مردم‌سالار امکان تعامل مثبت بین عالمان و حاکمان بیشتر موجود دارد و این

امکان نیز ممکن است در عمل به درستی هدایت شده و به نفع جامعه ثمر دهند و امکان نیز دارد، این امکان بالفعل نشده و مسیر دیگری را بپیماید.

۲-۵) اگر حکومت مردم‌سالار، دینی تلقی شود نیز تعامل حاکمان و قدرت‌مداران با عالمان و علم‌مداران یکسان نخواهد بود و به میزان سهل یا سخت و موسع و یا مضیق‌نگری دینداران حاکم از دین (اختلاف قرائت‌ها) عرصه بر عالمان خصوصاً آکادمیک و دانشگاهی نیز ضیق‌تر و یا وسیع‌تر خواهد شد. اگر کسانی علم بر خاسته از عقول بشری را شرک و کفر بیندارد و علوم اصیل و سازنده را تنها منبعث از دین بدانند، در چنین صورتی عرصه بازی برای عالمان علوم فنی، حرفه‌ای و ریاضی و... در شرایط موجود در حکومت دینی نمی‌ماند<sup>۶۵</sup> و معمولاً این شأن اجتماعی مغفول و مهجور می‌افتد اما اگر این نکته پذیرفته شود که یک مسلمان باید هرگونه علمی را که مورد نیاز است، بیاموزد و حیطة مدعیات دینی به علوم تجربی و فنی و... نمی‌رسد، در این صورت راه برای تعامل بین بازیگران در این میدان علمی با حاکمان دینی باز خواهد شد.<sup>۶۶</sup>

۲-۶) در نهایت، تولید علم و جنبش نرم‌افزاری، تعامل مثبت سازنده عالمان و حاکمان را می‌طلبد. صاحبان قدرت و سیاست برای توسعه دانش باید یک برنامه جامع و طرح کلان و استراتژیک را با همکاری عالمان تهیه و تمام امکانات لازم برای اجرای آن را فراهم نمایند. در این طرح اهداف روشن، دکترین معین استراتژی واضح و سیاستگذار دقیق و راهکارهای مناسب را پیش‌بینی و نقش اجرایی و علمی به تناسب و دقیق در یک تقسیم‌کار بین عالمان و مدیران تقسیم گردد. در این‌جا نقش‌مدیریتی و اجرایی و حمایتی به سیاست‌مداران و صاحبان قدرت و نقش پژوهش، خلاقیت و تولید علم، به عالمان واگذار می‌شود. واضح است که نقش فعلی عالمان حوزوی و دانشگاهی که به تعبیر عمدتاً مترجم‌اند (برخی از عربی و برخی از انگلیس) قانع‌کننده نیست و در صورت مهیا شدن بسترها و شرایط آنان نیز باید به جای تقلید، ترجمه و تکرار، به‌آوری، تولید، نگاه نقادانه، نظریه‌پردازی و توسعه علمی روی آورد تا برای علم با سیاست و قدرت معنا دار گشته و به سوی جامعه‌سازی و جاری گردد.

د) نتیجه‌گیری: برای رعایت اختصار و برای جلوگیری از تکرار، عصاره پیام این نوشتار در قالب زیر ارائه می‌گردد و واضح است که این مدل، شکل مطلوب ترابط علم و قدرت خواهد بود:

## پی نوشت:

۱. در این زمینه دیدگاه کوهن در بیان شیوه پیشرفت علم جالب توجه است که چنین مسیری را تصور می‌کند: پیش علم - علم عادی - بحران - انقلاب - علم عادی جدید «بحران جدید»، از مفاهیم کلیدی کوهن «پارادایم» است و... برای آشنایی بیشتر مراجعه شود به:

T. S. Kuhn, *The structure of scientific Revolutions*, Chicago: university of chicago, press 1970.

شرح کوتاهی درباره دیدگاه کوهن، خصوصاً در مقایسه با استخوان‌بندی علم از نگاه لاکاتوس مراجعه شود به: چالمرز آلن ف، چیستی علم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، صص ۴۰-۱۱۳.

۲. تافلر الوین، تغییر ماهیت قدرت، مترجمان حسن نورانی بیدخت و شاهرخ بهار، مرکز ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۵، صص ۵-۶۳.

۳. دو ورژه موریس، اصول علم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ پنجم، ۱۳۵۸، صص ۳-۹.

۴. در این نوشتار گرایش سومی هم می‌توانست مورد توجه قرار گیرد که به جهت کم‌رنگ شدن ایدئولوژی مارکسیسم در شرایط حاضر تماماً مطرح نشده است و آن دیدگاه مارکسیسم است که به دنبال کشف ریشه‌هایی دولت در درون جامعه و طبقات اجتماعی بود. از نگاه او جهان نهادها، نموده‌ها، بازتاب پراکسیس یا عمل انسان در تاریخ است. در دیدگاه مارکس همه مباحث تحت عنوان زیربنا (طبقات اجتماعی، مسائل اقتصادی و جامعه مدنی) و روبنا (قدرت سیاسی و نیز دانش و تکنولوژی و...) مورد بحث قرار گرفته و از این دیدگاه او سه تعبیر صورت پذیرفته است: (۱) تعبیر تعیین‌کنندگی یک جانبه (اکونیمیستی و تقلیل‌گرا)؛ (۲) تمثیل دیالکتیکی انگلس یا تعیین‌کنندگی دو جانبه و تعامل زیربنا و روبنا؛ (۳) تعبیر ارگانسمی، یا تعیین‌کنندگی همه جانبه. در هر شکل فرضیه این قالب در تعامل علم با سیاست و قدرت از اساس تغییر نموده و باید ریشه هر دو را در روابط تولیدی و نیروهای تولیدی و... جست. برای آشنایی با این نگرش مراجعه شود به: بشیریه حسین، جامعه سیاسی، نشر نی، ۱۳۷۴، صص ۵۱-۳۱ و از همین نویسنده تاریخ اندیشه‌های سیاسی مارکسیستی، نشر

نی، ۱۳۷۶، گفتار هشتم و نهم.

۴. برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به: کاظمی علی اصغر، نقش قدرت در جامعه و روابط بین‌الملل، نشر فومن، ۱۳۶۹، صص ۳۲-۳۳ و نیز گالبرایت جان کنت، کالبدشکافی قدرت، ترجمه احمد شهسا، نشر نگارش، چاپ دوم، ۱۳۷۰، صص ۴۳-۲۵ و نیز راسل برتراند، قدرت، ترجمه هوشنگ منتصری، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، چاپ دوم، ۱۳۵۱، صص ۸۳-۱۱۳.

۵. فیروزی داود فیروزی، قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام، نشر نی، ۱۳۷۸، صص ۱۳۷۵، (به نقل از تاریخ فخری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۰، صص ۶۶).

۶. تفصیل بحث در چیستی علم، صص ۵۰-۳۳ فردریش هیک از جمله کسانی است که معتقد است داده‌های علوم اجتماعی مستقل از مشاهده گر خاصی هستند. طرح و نقد دیدگاه او را ببینید از: زیباکلام سعید، آیا علوم اجتماعی باید از ارزش‌های علوم طبیعی تبعیت کنند، مجله نقد و نظر، ش ۸-۱۷، زمستان و بهار ۸-۱۳۷۷، صص ۳۲۸-۲۹۶. امروزه در مباحث هرمنوتیکی از مباحث مهم آن است که داشتن نوعی پیش‌فهم از موضوع لازم است، وگرنه هیچ تفاهمی روی نمی‌دهد. با این همه این فهم باید در فعل فهم دگرگون شود. ویغه تاویل تبیین در تاویل ادبی را نمی‌توان در این چهارچوب و زمینه دید، یعنی کوششی برای تعیین مبانی موجود «در پیش فهم» فهم متن، می‌دانیم که امروزه حیطة مباحث هرمنوتیکی در متن، سخن و هنر گذشته و وارد مسائل وجودی گردیده و در این میان برداشت‌های دیگری از اهمیت به‌سزایی برخوردارند. حداقل ببینید: پالمیر ریچارد، علم هرمنوتیک، ترجمه محمدسعید حتایی کاشانی، نشر هرمس، ۱۳۷۷، صص ۳۴ و صص ۷۸-۱۳۷. و قلب مدعایک تاب قبض و بسط که فهم شریعت به معارف بشری گره خورده و معارف بشری دچار قبض و بسط می‌شوند سیر فهم ما در شریعت در حال قبض و بسطاند نیز در همین راستا قابل فهم است: سروش عبدالکریم، قبض و بسط شریعت، مؤسسه فرهنگی صراط، چاپ سوم، ۱۳۷۳، صص ۲۴۷.

۷. هیوز استیور، آگاهی و جامعه، ترجمه عزت‌ا... فولادوند، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، صص ۶-۱۷۳. ۸. تفصیل بحث در: وینچ پیتر، ایده علم

اجتماعی و پیوند آن با فلسفه، ترجمه زیر نظر سمت، نشر سمت: ۱۳۷۲، فصل دوم، او تأکید می‌کند که تحلیل رفتار معنادار باید نقش اساسی به مفهوم قاعده اختصاص دهد و گفته‌ام که هر رفتار معنادار و بنابراین، همه رفتارها خاص انسانی طبعاً و به خودی خود محکوم قاعده است. همان منبع، صص ۵۲.

۹. دیدگاه هابرماس را ببینید در: سروش، عبدالکریم، درس‌های در فلسفه علم الاجتماع، نشر نی، ۱۳۷۴، صص ۴۵-۲۲۳.

۱۰. برای تأمل بیشتر در تفاوت موضوع در علوم انسانی و طبیعی ببینید: صادقی هادی، دانش، ارزش و فرهنگ، مجله معرفت، ش ۲۵: تابستان ۱۳۷۷، صص ۵۱-۴۳.

۱۱. درس‌های در فلسفه علم الاجتماع، صص ۱۰۸.

۱۲. البته وبر از یک سو توصیه می‌کرد که ارزش‌های سیاسی، نژادی، فرهنگی و شخصیتی عالم باید در نوشتار و مواضع ظهور و بروز پیدا نکند ولی در عین حال تذکر می‌داد که آن‌ها نباید خیال کنند که این نتایج برآمده از هستی‌پند یعنی وبر هم‌زمان از ربط ارزشی (Value-relevant) و آزادی ارزشی (Value-free) بودن علم با تعبیر بالا دفاع می‌کرد. مراجعه شود به:

Root Michael philosophy Ifsociecre, 1954. p37

و دیدگاه وبر در جدایی عالم با سیاستمدار را ببینید در: وبر ماکس، دانشمند و سیاستمدار، ترجمه احمد نقیب‌زاده، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۰، صص ۹۵-۸۲.

13. Philosophy of science, p212.

14. Ibid, pp 213.

۱۵. برای آشنایی مفصل ادله موافقان و مخالفان آنانی که از تعامل باید و هست و هست و باید دفاع می‌کنند مراجعه شود به: جوادی محسن، مسأله باید و هست، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵، در بالای ۲۰۰ صفحه نویسنده معتقد است بحث از چگونگی ارتباط باید و هست در سه مرحله قابل طرح است: (۱) به لحاظ معنایی و این که آیا باید با هست ارتباط دارد یا نه؟ (۲) به لحاظ ارتباط جمله‌ای اخلاقی که واژه باید در آن به کار رفته یا جمله‌ای غیراخلاقی که واژه هست در آن آمده، از این جهت که آیا نقش و کارکرد این دو نوع جمله قابل تبدیل است یا نه؟ (۳) به لحاظ ارتباط منطقی و امکان استنتاج یکی از دیگری. همان منبع،

صص ۲-۲۱.

۱۶. البته رعایت همین حد بی‌طرفی نیز اگر بخواهد همه طرفین منازعه، از جمله فمینیست‌ها را قانع نکند، کار ساده‌ای نیست زیرا طرفداران حقوق بانوان معتقدند که دور نگهداشتن زنان از موضوع قدرت و بازداشتن آنان از تولید دانش معنایش این است که ایدئولوژی مردانه توانسته است خود را دانش جهانی جلوه دهد؛ با این وجود، فمینیست‌ها با ایدئولوژی مردانه (مردسالارانه)، یعنی عقاید طرفدار برتری مرد، مبارزه کرده و می‌کنند. از جمله اشکالات اینان این است که چرا هر جا مخاطب مدعیای انسان‌ها هستند، ضمیمه مذکور برای مرد و زن منظور گردیده است؟ در این رابطه ببینید: ابوت پاملا - والاس کلر، درآمدی بر جامعه‌شناسی نگرش‌های فمینیستی ترجمه مریم خراسانی - حمید احمدی، ناشر دنیای مادر: ۱۳۷۶، صص ۳۲-۲۸، ص ۱۲۶.

۱۷. درباره تبارشناسی فوکو می‌گوید «باید از سوژه سازنده چشم پوشید، از شر خود سوژه خلاص شده یعنی باید به تحلیل دست یافت که بتوان ساخته شدن سوژه را در چهارچوب تاریخ توجیه کند و این چیزی است که من آن را تبارشناسی می‌خوانم» (از آن‌جا که در روش‌شناسی فوکو غیر از تبارشناسی واژه دیرینه‌شناسی نیز مهم است بد نیست در همین مورد اشاره قرار گیرد: دیرینه‌شناسی نزد فوکو سعی در تعریف افکار، تصورات، از نمایی‌ها و ستم‌ها و اشتغالاتی که درگفتمان پنهان یا آشکار می‌گردد نیست، بلکه به دنبال خودگفتمان‌هاست، گفتمان به عنوان اعمالی که از قواعد خاص پیروی می‌کنند؛ بنابراین دیرینه‌شناسی مطالعه ساخت گفتمان‌های دانش‌گوناگون است و تفصیل بحث در: قدرت زبان زندگی روزمره صص ۴-۲۶۲ افکار فوکو نیز از تمرکز بر دیرینه‌شناسی به سمت جدی گرفتن تبارشناسی در جریان است.

۱۸. مراجعه شود به خالقی احمد، قدرت زبان، زندگی روزمره، نشر گام نو، ۱۳۸۲، صص ۸۱-۲۷۳.

۱۹. فوکو میشل درگفت‌وگو با ژیل دلوز روشنفکرها و قدرت، کتاب سرگشتگی نشانه‌ها نشر مرکز، ۱۳۷۴، ص ۳۰۷.

۲۰. ایپستمه قواعدی هستند که بنا به گفته فوکو... هیچ‌گاه بر مبنای حق خودشان فرمول‌بندی نشده‌اند، بلکه تنها باید آن‌ها را

در تئوریهای بسیار گوناگون، مفاهیم و موضوعات مختلف مطالعاتی یافت. چنین قواعدی ایپستمه نامیده می‌شوند پس ایپستمه مجموعه روابطی است که در یک دوره خاص به اعمال گفتمانی که منجر به اشکال معرفت‌شناختی علوم و شاید سیستم‌های صوری می‌شوند وحدت می‌بخشد برای مطالعه بیشتر ببینید دریفوس هیوبرت، میشل فوکو، ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، ۱۳۷۶، ص ۱۷.

۲۱. وحدت تفصیل می‌بخشد مطلب در، قدرت، زبان زندگی روزمره، صص ۳۲۲-۲۸۶.

۲۲. دریفوس هیوبرت، رابینول، میشل فوکو، ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، ۱۳۷۶، (مقدمه بشیریه).

۲۳. ببینید: صالح هاشم مقاله رهیافتی به سخن فلسفی مدرنیته، ترجمه محمدتقی کریمی، فصلنامه نقد و نظر، شماره ۱۱-۱۰ بهار و تابستان، ۱۳۷۶، ص ۵۱۹.

۲۴. همان منبع، ص ۵۲۰.

۲۵. درباره جنون ببینید: فوکو میشل، مقاله خوف عظیم، ترجمه خسرو سمعی، مجله سوره، شماره ۷۲، بهار ۷۶، صص ۳۳-۲۵.

۲۶. فصلنامه نقد و نظر: ش ۱۱-۱۰ بهار و تابستان ۱۳۷۶، صص ۲-۵۱۲. ترجمه بخشی از فصل سوم کتاب یادشده را ببینید در فرهنگ - مدرنیسم و مابعد، کتاب پانزدهم، پاییز ۱۳۷۲ تحت عنوان سراسر بینی، با ترجمه ناهید مؤید حکمت، بر اساس همین نگاه‌ها و نقدهای فوکو به مدرنیته است که او را از متفکران پست‌مدرن برمی‌شمارند.

۲۷. میشل فوکو، (مقدمه بشیریه)، صص ۶-۲۴.

۲۸. فصلنامه نقد و نظر، ش ۱۱-۱۰ بهار و تابستان ۱۳۷۶، صص ۳-۵۲۲. پروفوسور بیارت (Bayart) در تحول فکری فوکو از جمله درباره قدرت معتقد است که وقتی او درباره انقلاب ایران اظهار نظر می‌کرد، در نوشته‌هایش از تمرکز بر مسأله کنترل و درک قدرت و ابزار حاکمیت بیرون آمده و به فوکویی تبدیل شده که از قدرت به مثابه اعمالی بر روی اعمال دیگر و یا فعلی بر روی افعال دیگر یاد می‌کند. او در این مقطع از معنویات سیاسی صحبت می‌کند به سیاست بعدی مثبت می‌دهد و نیز ابعاد شکل‌گیری قدرت را مطرح می‌کند. مراجعه شود به: گفت‌وگویی با پروفوسور. بیارت درباره فوکو و

فرامدرنیسم از سوی مجله گفتمان شماره صفر، بهار ۱۳۷۷، صص ۹-۱۷۸.

۲۹. مقاله رهیافتی به سخن فلسفی مدرنیته، (مجله نقد و نظر، ۱۱-۱۰: بهار و تابستان ۷۶)، صص ۴-۵۲۱.

۳۰. حداقل ببینید، منصورنژاد محمد، مقاله صهیونیسم و فاشیسم، میانی و کارکردها، در فصلنامه کتاب نقد، ش ۳۲: پاییز ۸۳.

۳۱. فرار مغزها در اشکال مختلف قابل فرض است. شکل کلاسیک مهاجرت فرار سرمایه‌های انسانی با کیفیت بالا که می‌تواند در حالت‌های بالقوه و بالفعل مطرح شود. اما گاهی محروم ماندن کشوری از توانایی‌های بالقوه و بالفعل نیروی انسانی آموزش دیده مستلزم پشت سر گذاشتن مرزهای آن کشور نیست. با گسترش شبکه‌های اطلاع‌رسانی الکترونیک، برخی از پژوهشگران در کشور خود باقی می‌مانند و حاصل پژوهش خود را در اختیار سازمان‌های ثروتمند فرامری قرار می‌دهند. در نهایت، در حالت ویژه‌ای دانش‌آموختگان به علت فقدان بستر مساعد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، خود را از فضای آموزشی و پژوهشی کنار می‌کشند و به کارهای دیگر می‌پردازند. در این زمینه ببینید: وثوقی حسن، فرار مغزها، مؤسسه فرهنگی انتشاراتی زهد، ۱۳۸۰، صص ۳۰-۲۹.

۳۲. کواکبی عبدالرحمن، طبیعت استبداد، ترجمه عبدالحسین میرزایی قاجار، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی قم، ۱۳۶۳، صص ۶-۷۲.

۳۳. برای آشنایی با این دیدگاه حداقل ببینید: پیروزمند، علیرضا، رابطه منطقی دین و علوم کاربردی، مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر، ۱۳۷۶، در ۳۷۹، صص ۱۱-۳۴.

۳۴. برای آشنایی با سه قرائت موسع، مضیق و معتدل از دین مراجعه شود به: منصورنژاد، محمد، دین و توسعه فرهنگی، سیاسی و اقتصادی، مؤسسه نشر علوم نوین، ۱۳۷۹، صص ۱۱-۳۴.

